

فرزند آقا سید اسماعیل موسوی معروف به حاج میر آقا خشکنابی در سال ۱۳۲۵ هجری قمری (شهریور ماه ۱۲۸۶ هجری شمسی) در بازارچه میرزا نصرالله تبریزی واقع در چای‌کنار چشم به جهان گشود. در سال ۱۳۲۸ هجری قمری که تبریز آستان حوادث خونین وقایع مشروطیت بود پدرش او را به روستای قیش‌قورشان و خشکناپ منتقل نمود. دوره کودکی استاد در آغوش طبیعت و روستا سپری شد که منظومه حیدربابا مولود آن خاطراتست. در سال ۱۳۳۱ هجری قمری پدرش او را برای ادامه تحصیل به تبریز باز آورد و او را در نزد پدر شروع به فراگیری مقدمات ادبیات عرب نموده و در سال ۱۳۳۲ هجری قمری جهت تحصیل اصول جدید به مدرسه متحده وارد گردید و در همین سال اولین شعر رسمی خود را سرود و سپس به آموختن زبان فرانسه و علوم دینی نیز پرداخته و از فراگیری خوشنویسی نیز دریغ نمی‌کرد که بعدها کتابت قرآن، ثمره همین تجربه می‌باشد. در سیزده سالگی اشعار شهریار با تخلص بهجت در مجله ادب به چاپ می‌رسید. در بهمن ماه ۱۲۹۹ خورشیدی برای اولین بار به تهران مسافرت کرده، و در سال ۱۳۰۰ توسط لقمان الملک جراح در دارالفنون به تحصیل می‌پردازد. شهریار در تهران تخلص بهجت را نپسندیده و تخلص شهریار را پس از دو رکعت نماز و تفأل از حافظ می‌گیرد.



غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم روم به شهر خود و شهریار خودباشم

شهریار از بدو ورود به تهران با استاد ابوالحسن صبا آشنا شده و نواختن سه تار و مشق ردیف‌های سازی موسیقی ایرانی را از او فرا می‌گیرد. او همزمان با تحصیل در دارالفنون به ادامه تحصیلات علوم دینی می‌پرداخت و در مسجد سپهسالار در حوزه درس سید حسن مدرس حاضر می‌شد.

در سال ۱۳۰۳ وارد مدرسه طب می‌شود و از این پس زندگی شور انگیز و پرفراز و نشیب او آغاز می‌شود. در سال ۱۳۱۳ و زمانی که شهریار در خراسان بود پدرش حاج میرآقا خشکنابی فوت می‌کند. او سپس در سال ۱۳۱۴ به تهران بازگشته و از این پس آوازه شهرت او از مرزها فراتر می‌رود. شهریار شعر فارسی و ترکی آذربایجانی را با مهارت تمام می‌سراید و در سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۰ اثر مشهور خود حیدر بابایه سلام را می‌سراید. گفته می‌شود که منظومه "حیدربابا" در شوروی به ۹۰ درصد زبان‌های جمهوری‌های آن ترجمه و منتشر شده است.

در تیر ماه ۱۳۳۱ مادرش درمی‌گذرد. در مرداد ماه ۱۳۳۲ به تبریز آمده و با یکی از بستگان خود شهریار از بدو ورود به تهران با استاد ابوالحسن صبا آشنا شده و نواختن سه تار و مشق ردیف‌های سازی موسیقی ایرانی را از او فرا می‌گیرد. او همزمان با تحصیل در دارالفنون به ادامه تحصیلات علوم دینی می‌پرداخت و در مسجد سپهسالار در حوزه درس سید حسن مدرس حاضر می‌شد. در سال ۱۳۰۳ وارد مدرسه طب می‌شود و از این پس زندگی شور انگیز و پرفراز و نشیب او آغاز می‌شود. در سال ۱۳۱۳ و زمانی که شهریار در خراسان بود پدرش حاج میرآقا خشکنابی فوت می‌کند. او سپس در سال ۱۳۱۴ به تهران بازگشته و از این پس آوازه

شهرت او از مرزها فراتر می‌رود. شهریار شعر فارسی و ترکی آذربایجانی را با مهارت تمام می‌سراید و در سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۰ اثر مشهور خود حیدر بابایه سلام را می‌سراید. گفته می‌شود که منظومه "حیدر بابا" در شوروی به ۹۰ درصد زبان‌های جمهوری‌های آن ترجمه و منتشر شده است.

در تیر ماه ۱۳۳۱ مادرش درمی‌گذرد. در مرداد ماه ۱۳۳۲ به تبریز آمده و با یکی از بستگان خود به نام خانم عزیزه عمید خالقی ازدواج می‌کند که حاصل این ازدواج سه فرزند به نام‌های شهرزاد و مریم و هادی هستند.

به نام خانم عزیزه عمید خالقی ازدواج می‌کند که حاصل این ازدواج سه فرزند به نام‌های شهرزاد و مریم و هادی هستند.

در حدود سال‌های ۱۳۴۶ آغاز به نوشتن قرآن، به خط نسخ نموده که یک ثلث آن را به اتمام رسانده و دیوان اشعار فارسی استاد نیز چندین بار چاپ و بلافاصله نایاب شده است. در مدت اقامت در تبریز سهندیه را می‌سراید. در سال ۱۳۵۰ مجدداً به تهران مسافرت نموده و تجلیل‌های متعددی از شهریار به عمل می‌آید. ولی در سال ۱۳۵۴ داغ دیگری از فوت همسر به دلش می‌نشیند. در سال ۱۳۵۷ شهریار با حرکت انقلاب همصدا شد. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ تجلیل باشکوهی از استاد در تبریز به عمل آمد. شهریار به لحاظ اشتها در سرودن اشعار کم نظیر در مدح امیر مومنان و ائمه اطهار به شاعر اهل بیت شهرت یافته است. شهریار در سالهای آخر عمر در تهران اقامت داشت. دوست داشت به شیراز برود و در آرامگاه حافظ باشد ولی بعد از این فکر منصرف شد و به تبریز رفت. او آخرین روزهای عمرش در بیمارستان مهر تهران بستری شد و در ۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۷ در همان بیمارستان او پس از یک دوره بیماری درگذشت و بنا بر وصیتش او را در مقبره‌الشعرا به خاک تبریز سپردند. صولاً شرح حال و خاطرات زندگی شهریار در خلال اشعارش خوانده می‌شود و هر نوع تفسیر و تعبیری که در آن اشعار بشود به افسانه زندگی او نزدیک است و حقیقتاً حیف است که آن خاطرات از پرده رؤیا و افسانه خارج شود. گو اینکه اگر شأن نزول و علت پیدایش هر یک از اشعار شهریار نوشته شود در نظر خیلی از مردم ارزش هر قطعه شاید ده برابر بالا برود، ولی با وجود این دلالت شعر را نباید محدود کرد.

شهریار یک عشق اولی آتشین دارد که خود آن را عشق مجاز نامیده. در این کوره است که شهریار گداخته و تصویه می‌شود. غالب غزل‌های سوزناک او، که به ذائقه عموم خوش آیند است، یادگار این دوره است. این عشق مجاز است که در قصیده (زفاف شاعر) که شب عروسی معشوقه هم هست، با یک قوس صعودی اوج گرفته، به عشق عرفانی و الهی تبدیل می‌شود. ولی به قول خودش مدتی این عشق مجاز به حال سكرات بوده و حسن طبیعت هم مدت‌ها به همان صورت اولی برای او تجلی کرده و شهریار هم با زبان اولی با او صحبت کرده است.

بعد از عشق اولی، شهریار با همان دل سوخته و دم آتشین به تمام مظاهر طبیعت عشق می‌ورزیده و می‌توان گفت که در این مراحل مثل مولانا، که شمس تبریزی و صلاح الدین و حسام الدین را مظهر حسن ازل قرار داده، با دوستان با ذوق و هنرمند خود نرد عشق می‌بازد. بیشتر همین دوستان هستند که مخاطب شعر و انگیزه احساسات او واقع می‌شوند. از دوستان شهریار می‌توان مرحوم شهیار، مرحوم استاد صبا، استاد نیما، فیروزکوهی، تفضلی، سایه و نگارنده و چند نفر دیگر را اسم برد.

شرح عشق طولانی و آتشین شهریار در غزل‌های ماه سفر کرده، توشه سفر، پروانه در آتش، غوغای غروب و بوی پیراهن مشروح است و زمان سختی آن عشق در قصیده پرتو پاینده بیان شده است و غزل‌های یار قدیم، خمار شباب، ناله ناکامی، شاهد پنداری، شکرین پسته خاموش، توبمان و دگران و ناله نومیدی و غروب نیشابور حالات شاعر را در

جریان مختلف آن عشق حکایت می کند و غزلها یا اشعار دیگری شهریار در دیوان خود از خاطرات آن عشق دارد از قبیل حالا چرا، دستم به دامانت و غیره که مطالعه آنها به خوانندگان عزیز نشاط می دهد.

عشقهای عارفانه شهریار را می توان در خلال غزلهای انتظار، جمع و تفریق، وحشی شکار، یوسف گمگشته، مسافرهمدان، حراج عشق، ساز صبا، و نای شبان و اشگ مریم، دو مرغ بهشتی و غزلهای ملال محبت، نسخه جادو، شاعر افسانه و خیلی آثار دیگر مشاهده کرد. برای آن که سینمای عشقی شهریار را تماشا کنید، کافی است که فیلمهای عشقی او را که از دل پاک او تراوش کرده در صفحات دیوان بیابید و جلوی نور دقیق چشم و روشنی دل بگذارید هرچه ملاحظه کردید همان است که شهریار می خواسته است. زبان شعر شهریار خیلی ساده است.

محرومیت و ناکامی های شهریار در غزلهای گوهر فروش، ناکامی ها، جرس کاروان، ناله روح، مثنوی شعر، حکمت، زفاف شاعر و سرنوشت عشق به زبان شهریار بیان شده است و محتاج به بیان من نیست.

خیلی از خاطرات تلخ و شیروین شهریار از کودکی تا امروز در هذیان دل، حیدر بابا، مومیایی و افسانه شب به نظر می رسد و با مطالعه آنها خاطرات مزبور مشاهده می شود.

شهریار روشن بین است و از اول زندگی به وسیله رویاً هدایت می شده است. دو خواب او که در بچگی و اوایل جوانی دیده، معروف است و دیگران هم نوشته اند.

اولی خوابی است که در سیزده سالگی موقعی که با قافله از تبریز به سوی تهران حرکت کرده بود، در اولین منزل بین راه - قریه باسنج - دیده است؛ و شرح آن این است که شهریار در خواب می بیند که بر روی قلال کوهها طبل بزرگی را می کوبند و صدای آن طبل در اطراف و جوانب می پیچد و به قدری صدای آن رعد آساست که خودش نیز وحشت می کند. این خواب شهریار را می توان به شهری که پیدا کرده و بعدها هم بیشتر خواهد شد تعبیر کرد.

خواب دوم را شهریار در ۱۹ سالگی می بیند، و آن زمانی است که عشق اولی شهریار دوران آخری خود را طی می کند و شرح خواب مجملاً آن است که شهریار مشاهده می کند در استخر بهجت آباد (قریه بی واقع در شمال تهران که سابقاً آباد و با صفا و محل گردش اهالی تهران بود و در حال حاضر جزو شهر شده است) با معشوقه خود مشغول شنا است و غفلتاً معشوقه را می بیند که به زیر آب می رود، و شهریار هم بدنبال او به زیر آب رفته، هر چه جستجو می کند، اثری از معشوقه نمی یابد؛ و در قعر استخر سنگی به دست شهریار می افتد که چون روی آب می آید ملاحظه می کند که آن سنگ، گوهر درخشانی است که دنیا را چون آفتاب روشن می کند و می شنود که از اطراف می گویند گوهر شب چراغ را یافته است. این خواب شهریار هم بدین گونه تعبیر شد که معشوقه در مدت نزدیکی از کف شهریار رفت و در منظومه (زفاف شاعر) شرح آن به زبان شهریار به شعر گفته شده است و در همان بهجت آباد تحول عارفانه ای برای شهریار دست می دهد که گوهر عشق و عرفان معنوی را در نتیجه آن تحول می یابد.

شعر خواندن شهریار طرز مخصوصی دارد - در موقع خواندن اشعار قافیه و رُست و آهنگ صدا همراه موضوعات تغییر می کند و در مواقع حساس شعری بغض گلوی او را گرفته و چشمانش پر از اشک می شود و شنونده را کاملاً منقلب می کند.

شهریار در موقعی که شعر می گوید به قدری در تخیل و اندیشه آن حالت فرو می رود که از موقعیت و جا و حال خود بی خبر می شود. شرح زیر نمونه یکی از آن حالات است که نگارنده مشاهده کرده است:

هنگامی که شهریار با هیچ کس معاشرت نمی کرد و در را به روی آشنا و بیگانه بسته و در اطافش تنها به تخیلات شاعرانه خود سرگرم بود، روزی سر زده بر او وارد شدم، دیدم چشمها را بسته و دستها را روی سر گذارده و با حالتی آشفته مرتباً به حضرت علی علیه السلام متوسل می شود. او را تکانی دادم و پرسیدم این چه حال است که داری؟ شهریار نفسی عمیق کشیده، با اضمحلال قدردانی گفت مرا از غرق شدن و خفگی نجات دادی. گفتم مگر دیوانه شده ای؟ انسان که در توی اطاق خشک و بی آب و غرق و خفه نمی شود. شهریار کاغذی را از جلوی خود برداشته به دست من داد.

دیدم اشعاری سروده است که جزو افسانه شب به نام سنفونی دریا ملاحظه می کنید
شهریار بجز الهام شعر نمی گوید. اغلب اتفاق می افتد که مدتها می گذرد، و هر چه سعی می کند حتی یک بیت شعر هم نمی تواند بگوید. ولی اتفاق افتاده که در یک شب که موهبت الهی به او روی آورده، اثر زیبا و مفصلی ساخته است. همین شاهکار تخت جمشید، که یکی از بزرگترین آثار شهریار است و با اینکه در حدود چهارصد بیت شعر است در دو سه جلسه ساخته و پرداخته شده است.

شهریار دارای توکلی غیرقابل وصف است، و این حالت را من در او از بدو آشنایی دیده ام. در آن موقع که بعلت بحرانهای عشق از درس و مدرسه (کلاس آخر طب) هم صرف نظر کرده و خرج تحصیلی او بعلت نارضایتی، از طرف پدرش قطع شده بود، گاه می شد که شهریار خیلی سخت در مضیقه قرار می گرفت. به من می گفت که امروز باید خرج ما برسد و راهی را قبلاً تعیین می کرد. در آن راه که می رفتیم، به انتهای آن نرسیده وجه خرج چند روز شاعر با مراجعه یک یا دو ارباب رجوع می رسید. با آنکه سالها است از آن ایام می گذرد، هنوز من در حیرت آن پیش آمدها هستم. قابل توجه آن بود که ارباب رجوع برای کارهای مختلف به شهریار مراجعه می کردند که گاهی به هنر و حرفه او هیچ ارتباطی نداشت - شخصی مراجعه می کرد و برای سنگ قبر پدرش شعری می خواست یا دیگری مراجعه می کرد و برای امر طبی و عیادت مریض از شهریار استمداد می جست، از اینها مهمتر مراجعه اشخاص برای گرفتن دعا بود.

خدا شناسی و معرفت شهریار به خدا و دین در غزلهای جلوه جانانه، مناجات، درس محبت، ابدیت، بال همت و عشق، درکوی حیرت، قصیده توحید، راز و نیاز و شب و علی مندرج است.

علاقه به آب و خاک وطن را شهریار در غزل عید خون و قصاید مهمان شهریور، آذربایجان، شیون شهریور و بالاخره مثنوی تخت جمشید به زبان شعر بیان کرده است. البته با مطالعه این آثار به میزان وطن پرستی و ایمان عمیقی که شهریار به آب و خاک ایران و آرزوی ترقی و تعالی آن دارد پی برده می شود.

تلخ ترین خاطره ای که از شهریار دارم، مرگ مادرش است که در روز ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱ اتفاق افتاد - همان روز در اداره به این جانب مراجعه کرد و با تائر فوق العاده خبر شوم را اطلاع داد - به اتفاق به بیمارستان هزار تختخوابی مراجعه کرده و نعش مادرش را تحویل گرفته به قم برده و به خاک سپردیم. حالتی که از آن مرگ به شهریار دست داده در منظومه ای وای مادرم نشان داده می شود. تا آنجا که می گوید:

می آمدم و کله من گیج و منگ بود

انگار جیوه در دل من آب می کنند

پیچیده صحنه های زمین و زمان به هم

خاموش و خوفناک همه می گریختند

می گشت آسمان که بکوبد به مغز من

دنیا به پیش چشم گنهکار من سیاه
یک ناله ضعیف هم از پی دوان دوان
می آمد و به گوش من آهسته می خلید:

تنها شدی پسر!

شهریار در تبریز با یکی از بستگانش ازدواج کرده، که ثمره این وصلت دختری سه ساله به نام شهرزاد و دختری پنج ماهه به نام مریم است.

شهریار غیر از این شرح حال ظاهری که نوشته شد؛ شرح حال مرموز و اسرار آمیزی هم دارد که نویسنده بیوگرافی را در امر مشکلی قرار می دهد. نگارنده در این مورد ناچار بطور خلاصه و سربسته نکاتی از آن احوال را شرح دهم تا اگر صلاح و مقدر شد بعدها مفصل بیان شود:

شهریار در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ در مجالس احضار ارواح که توسط مرحوم دکتر ثقفی تشکیل می شد شرکت می کرد. شرح آن مجالس سابقاً در جراید و مجلات چاپ شده است؛ شهریار در آن مجالس کشفیات زیادی کرده است و آن کشفیات او را به سیر و سلوکاتی می کشاند. در سال ۱۳۱۰ به خراسان می رود و تا سال ۱۳۱۴ در آن صفحات بوده و دنباله این افکار را داشته است و در سال ۱۳۱۴ که به تهران مراجعت می کند، تا سال ۱۳۱۹ این افکار و اعمال را به شدت بیشتری تعقیب می کند؛ تا اینکه در سال ۱۳۱۹ داخل جرگه فقر و درویشی می شود و سیر و سلوک این مرحله را به سرعت طی می کند و در این طریق به قدری پیش می رود که بر حسب دستور پیر مرشد قرار می شود که خرجه بگیرد و جانشین پیر بشود. تکلیف این عمل شهریار را مدتی در فکر و اندیشه عمیق قرار می دهد و چندین ماه در حال تردید و حیرت سیر می کند تا اینکه متوجه می شود که پیر شدن و احتمالاً زیر و بال جمع کثیری را به گردن گرفتن برای شهریار که منظورش معرفت الهی است و کشف حقایق عملی دشوار و خارج از درخواست و دلخواه اوست. اینجاست که شهریار با توسل به ذات احدیت و راز و نیازهای شبانه و به کشفیاتی علوی و معنوی می رسد و به طوری که خودش می گوید پیش آمدی الهی او را با روح یکی از اولیاء مرتبط می کند و آن مقام مقدس کلیه مشکلاتی را که شهریار در راه حقیقت و عرفان داشته حل می کند و موارد مبهم و مجهول برای او کشف می شود.

باری شهریار پس از درک این فیض عظیم بکلی تغییر حالت می دهد. دیگر از آن موقع به بعد پی بردن به افکار و حالات شهریار برای خویشان و دوستان و آشنایانش حتی من مشکل شده بود؛ حرفهایی می زد که درک آنها به طور عادی مقدر نبود - اعمال و رفتار شهریار هم به موازات گفتارش غیر قابل درک و عجیب شده بود.

شهریار در سالهای اخیر اقامت در تهران خیلی میل داشت که به شیراز برود و در جوار آرامگاه استاد حافظ باشد و این خواست خود را در اشعار (ای شیراز و در بارگاه سعدی) منعکس کرده است ولی بعدها از این فکر منصرف شد و چون در از اقامت در تهران هم خسته شده بود، مردد بود کجا برود؛ تا اینکه یک روز به من گفت که: "ممکن است سفری از خالق به خلق داشته باشم" و این هم از حرفهایی بود که از او شنیدم و عقلم قد نمی داد - تا این که یک روز بی خبر از همه کس، حتی از خانواده اش از تهران حرکت کرد و خبر او را از تبریز گرفتم.

بالاخره سید محمد حسین شهریار در ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ خورشیدی در بیمارستان مهر تهران بدرود حیات گفت و بنا به وصیتش در زادگاه خود در مقبره الشعرا سرخاب تبریز با شرکت قاطبه ملت و احترام کم نظیر به خاک سپرده شد. چه نیک فرمود:

برای ما شعرا نیست مردنی در کار که شعرا را ابدیت نوشته اند شعار

www.ERMESPC.COM

**دانلود نرم افزار و آموزش کامپیوتر - بخش های متنوع
اس ام اس ، گالری عکس ، آهنگ ، فیلم و**